

نقد و بررسی کتاب

● با نقدهایی از: دکتر هرمز همایون پور - محمدرضا خانی -
علی نصیر - عبدالعلی دستغیب - لیونارد لوئیس - مینو
آرانی - مسعود عرفانیان و مریم کریمی.

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷

۲۷۱

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

● نامه‌های خلیل ملکی ● پنج گلوله برای شاه

به کوشش امیر پیشداد - گفت و شنود محمود تربتی سنجایی

محمدعلی همایون کاتوزیان با عبدالله ارگانی

نشر مرکز، ۱۳۸۱ انتشارات خجسته، ۱۳۸۱

۱۰ + ۵۳۴ ص، رقی، ۴۳۵۰ تومان پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

● سازمان افسران حزب توده ایران از درون ● سرگذشت کانون نویسندگان ایران

به کوشش محمدحسین خسرو پناه نویسنده: محمدعلی سپانلو

نشر پیام امروز، ۱۳۸۱ نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲

۳۷۶ ص، رقی، ۲۴۰۰ تومان ۳۹۸ ص، رقی، معادل ۱۵ دلار

● خانه دایی یوسف

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶ ص، رقی، ۲۵۰۰ تومان

بخشی از ماجراهایی که شمه‌ای از آنها را خواندید، درست در زمانی می‌گذشت که جمعی از جوانان ایران، سرخورده از حزب توده اما امیدوار به شوروی، به مبارزات چریکی روی کردند. الگوهای آنان، عمدتاً، فیدل کاسترو و چه گوارا و یاران مبارز آنها در امریکای لاتین و نیز مبارزات و منشآت رفیق مائو و هم‌زمان او در چین کمونیست بود. با پیروی از این الگوها، گفته می‌شد که راه سرنگون کردن رژیم، محاصره شهرها از طریق روستاهاست. حال که خفقان تحمیلی رژیم امکان هرگونه مبارزه‌ای را در شهرها دشوار یا منتفی کرده است باید، با برانگیختن دهقانان، کانون‌های چریکی در روستاها ایجاد کرد و به تدریج دامنه کار را به شهرها کشید و، همان طور که کاسترو و مائو کردند، در برخورد نهایی رژیم را فرو افکند. (سرگرد اسکندانی که در بخش مربوط به سازمان نظامی حزب توده از او یاد می‌شد، در همان سالها می‌خواست از چنین تاکتیکی پیروی کند.) وقتی بیهوده بودن «برانگیختن دهقانان»، دست کم در پاره‌ای از نواحی روستایی ایران به اثبات رسید، گروهی از چریک‌های مبارز دوباره به شهرها روی کردند، و طبعاً بخصوص به تهران، و کوشیدند با ترور و ارباب پایه‌های رژیم را سست کنند. البته، مبارزات آنها، اگر نه از جهات عملی، از لحاظ تبلیغاتی خیلی به ضرر رژیم شاهنشاهی تمام شد و اعتبار آن را بیش از پیش مخدوش کرد. لکن، آنچه به فروپاشی رژیم انجامید، عمدتاً مبارزات غیرچریکی درون شهری بود. رهبری هشیارانه و زیرکانه انقلاب بود که توانست عملاً اکثریت قاطع مردم را در شهرها به میدان بکشد. بقایای ملیون و جماعتی از چریک‌ها نیز که اینک در شهرها فعال بودند هم‌اواز شدند و موجی عمومی علیه شاه پدید آمد. منظورم این است که شرایط ایران با کوبا و چین تفاوت داشت. در اینجا همیشه مبارزات شهری کار ساز بوده است و روستاها عملاً برکنار بوده‌اند. نگاه کنید به ماجراهای انقلاب مشروطیت و نهضت ملی شدن نفت و بعد. شاید بتوان گفت که جوانان مبارز فاقد آگاهی و تحلیل درست از شرایط ایران بودند. گذشته ایران و ویژگیهای این جامعه را نمی‌شناختند. الگوهای آرمانی - و غیر عملی - داشتند و بسیاری در آن راه جان باختند. در اینجا، به مناسبت و در ارتباط با مطالب قبلی، به نمونه‌ای ویژه اشاره می‌کنم: حسن ضیاء ظریفی، که زندگینامه او به قلم برادرش، پزشکی آزمایشگاهی سرشناس و زبردست امروز، به چاپ رسیده است: «برادری داشتم/کوچک‌تر از خودم/کجاست برادرم/ پاره دلم؟/ بر خاک رزمگاه افتاده است...» (زندگینامه حسن ضیاء ظریفی، ص ۵).*

* دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی، زندگینامه حسن ضیاء ظریفی، نشر امین دژ، تهران بهار ۱۸۳۲.



● حسن ضیاء ظریفی

من حسن را می‌شناختم. در دانشکده حقوق همدوره بودیم. مدتی به دفتر علم و زندگی می‌آمد و در جلسات شرکت می‌کرد و با هم دوست شده بودیم. به جبهه ملی و حوزه‌های آن جبهه نیز می‌رفت. آرمانخواه و عصبی بود. لاغر و ظریف. راه می‌جست. صداقت داشت و برایش مسلم شده بود که به آن رژیم امیدی نیست و باید برافتند. هر جا بود، همیشه در «جناح چپ» قرار داشت. پنهان هم نمی‌کرد. اندک اندک به این نتیجه رسید که مبارزات علنی و قانونی راه چاره نیست. رادیکالیسم برایش جاذبه داشت. با این همه، آن حماقت آخری رژیم بود که احتمالاً او و بسیاری از جوانان آرمانخواه نظیر او را به مبارزات چریکی کشید. منظورم، دامنه خفقان رژیم است که بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ به نهایت رسید. گویا عده‌ای از «مقامات امنیتی» منتظر بهانه بودند. به جای آنکه به ریشه‌های آن قیام بپردازند، با «اغتنام فرصت»، جزئی امکان‌فعالیتی را نیز که باقی مانده بود از میان برداشتند. جبهه ملی و دفتر علم و زندگی و مراکز کوچک نظیر آن را بستند. واقعاً برای آن جوانان مبارز و غیرصبور و ستیزه‌جو راهی بجز روی آوردن به فعالیت‌های مسلحانه باقی نگذاشتند. دلسوزی ندارد، اما شاید بتوان گفت که رژیمی حتی کم و بیش عاقل و دوراندیش به صورت دیگری عمل می‌کرد. این سخن بگذار تا وقت دگرا

باری، حسن ضیاء ظریفی به مبارزات چریکی افتاد و سرانجام نیز او و هم‌رزمانش را ناجوانمردانه پس از ماجرای سیاه‌کل به قتل رساندند. اما آنچه می‌خواهم بگویم، ارتباط

چندانی با این ماجراها ندارد. ضمائم کتاب زندگینامه حسن ضیاء ظریفی شامل دو مقاله از اوست که برای نخستین بار به قالب کتاب چاپ می‌شود (صفحات ۲۱۵ - ۳۰۳). در این مقالات، که هر دو کاملاً رادیکال و از مواضع انقلابی است، تاکید بر این است که سیاستهای شوروی درست و بجا بوده و این حزب توده است که از مسیر صحیح مبارزه به دور افتاده است. در اینجا به محتوای مقالات کاری نداریم که در تحلیل حاضر نمی‌گنجد. اما به غفلت احتمالی نویسنده آنها می‌توان اشاره کرد. اوج مبارزات چریکی و به زندان افتادن‌ها و محکومیت‌ها، به دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ مربوط می‌شود. یعنی درست در زمانی که «تراژدی» اتابک فتح‌الله زاده و دکتر صفوی و امثال آنها در حقیقت به پایان رسیده بود یا به پایان خود نزدیک می‌شد. درست در همان زمان است که چریکهای ایرانی در طبل شوروی می‌دمند. به فرض که از آنچه در درون اتحاد شوروی می‌گذشت آگاهی نداشتند و به مقالات و کتابهای مختلفی نیز که درباره وضعیت فجیع داخل آن امپراتوری نوشته می‌شد، و بعضاً به خامه افرادی کاملاً معتبر بود، اعتماد نداشتند یا نمی‌توانستند اعتماد کنند، چگونگی ارتباط و مناسبات دولت شوروی را با رژیم ایران که می‌دیدند. آن همه مسافرت‌های شاه و شهبانو و هویدا و الاحضرت اشرف، آن همه پذیرایی‌های «شاهانه» در مسکو و لنینگراد، آن همه قراردادهای صنعتی و بازرگانی که جملگی رژیم را تقویت می‌کرد؛ آیا اینها کافی نبود که ماهیت سیاست اجرایی شوروی را روشن کند؟ چطور می‌شود از حزب توده که، چه از بابت موجودیت و عقاید خود و چه از نظر الزامهای عملی، بالاخره راهی بجز «همبستگی» با کانون انترناسیونالیسم سوسیالیستی نداشت، متوقع بود که با رژیم بعد از ظهر ۲۸ مرداد و بعد از آن «مقابله مسلحانه» (ص ص ۳۰۰ و بعد) کند؟

حسن ضیاء ظریفی در یکی از مقالات ضمائم کتاب (چه می‌گفتم؟)، (ص ص ۲۵۱ - ۲۷۴) می‌نویسد: «رژیمی که اکنون بر ایران حاکم است از نظر تاریخی دوره حاکمیتش با ۲۸ مرداد شروع می‌شود، علی‌رغم همه ادعاهای اصلاحات عمده‌ترین خصوصیاتش همچنان تمام و کمال دست نخورده باقی ماند و این عمده‌ترین خصوصیات عبارتست از شیوه استبدادی حکومت در داخل، ضد ملی و ضد دموکراتیک بودن، وابستگی تام به امپریالیسم جهانی و اهرم و تکیه‌گاه امپریالیسم در خاورمیانه بودن و از نظر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نمونه و تیپیک کشوری که شوکت‌الایسم و استراتژی جدید جهانی امپریالیسم در آن اعمال می‌شود» (ص ص ۲۵۱ - ۲۵۲).

بسیار خوب، به فرض که این حرف‌های خیلی کلی و کلیشه‌ای را بپذیریم. اما، در این صورت، درباره مناسبات قطب مخالف امپریالیسم جهانی با رژیم شاهنشاهی چه باید گفت؟ مجله پیام

پیام نوین

شماره ۱ (۹۷ مسلسل) دوره نهم آبان ماه ۱۳۴۶

متن مصاحبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر

بمناسبت آغاز هفته پنجاهمین سال انقلاب کبیرا کتبر، اعلیحضرت
محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران بنا به تقاضای خبرگزاری تلگرافی
اتحاد شوروی (تاس) خبرنگاران این خبرگزاری را بحضور پذیرفتند.
و در مصاحبه‌ای اختصاصی که با معظم له بعمل آمد، بیانات زیر را
ایراد فرمودند:

۲۷۵

نوین، نشریه ماهانه انجمن فرهنگی ایران و شوروی، شماره ۱ (۹۷ مسلسل)، مورخ آبان ماه
۱۳۴۶، با این مقاله میمون شروع می‌شود: متن مصاحبه اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر.
و می‌نویسند: «بمناسبت آغاز هفته پنجاهمین سال انقلاب کبیرا کتبر، اعلیحضرت محمدرضا
شاه پهلوی شاهنشاه ایران بنا به تقاضای خبرگزاری تلگرافی اتحاد شوروی (تاس) خبرنگاران
این خبرگزاری را بحضور پذیرفتند، و در مصاحبه‌ای اختصاصی که با معظم له بعمل آمد بیانات
زیر را ایراد فرمودند» (ص ۱، تاکیدها در اصل مقاله است).

در این مصاحبه، بدو، اعلیحضرت می‌فرمایند: «بهترین تزیینات و آرزوهای خود را به ملت
و دولت شوروی ابلاغ میکنم»، و سپس چنین ادامه می‌دهند: «بدیهی است افکار و فلسفه لنین
پایه و اساس ثبات و استحکام ملت شوروی و تمام موفقیت‌های این کشور را تشکیل داد. نقش
لنین بی‌اندازه بزرگ است، و تنها خود شما نیستید که نسبت بوی احساس احترام می‌کنید، ما و
ملت ما نیز به لنین احترام می‌گذاریم...» (همان ص. تاکیدها در اصل مقاله است).

از پارادوکس‌های فرمایشات فوق می‌گذریم. (پارادوکس را شادروان استاد احمد آرام به
مهمل و مهمل نما ترجمه می‌کرد.) و از این هم می‌گذریم که گریگوری زایتسف سفیر وقت اتحاد
شوروی در ایران در همان شماره می‌نویسد: «در دوران کنونی مناسبات ایران و شوروی وارد
مرحله جدید تعالی و توسعه خود شده است... اتحاد شوروی با پیروی از سیاست لنین...

مناسبات خود را با ایران بر اصل تساوی و نفع متقابل و احترام حق حاکمیت ملی مبتنی نموده است... اتحاد شوروی نسبت به خط مشی خارجی مستقل ملی که دولت شاهنشاهی ایران اجرا مینماید روش تحسین آمیزی دارد و خواهان همه نوع موفقیت در این راه می باشد» (ص ۷، تاکیدها از ماست). بسیار خوب، به فرض که الزامهای سیاست خارجی شوروی در مبارزه آن با «امپریالیسم جهانی» تصور شود، اما در آن شرایط چگونه می شد از حزب توده انتظار داشت که علیه رژیم می که این همه مورد ستایش شوروی بود و کرملین تلاش مداوم داشت که با آن همه روزه روابط بهتری برقرار کند (و قراردادهای صنعتی و تسلیحاتی و بازرگانی بیشتری ببندد) قیام کند؟ چه نوع «واقع بینی» بود که چنین حکم می کرد؟ (توجه کنید که پیام نوین مربوط به ۱۳۴۶ یعنی سالی است که مبارزات چریکی، دیگر کم و بیش راه افتاده بود).

در آن روزگار، چنانکه کم و بیش شاید در همین روزگار، جماعتی برخی مقولات را حتمی و لایتغیر می پنداشتند (مثلاً) بر حق بودن سوسیالیسم در تمام ادوار و شرایط، یا بر حق بودن دولت شوروی به عنوان پایگاه سوسیالیسم در تمام ادوار و شرایط) و سپس سعی می کردند واقعیات خارج را با این پیش فرضها تطبیق دهند. اگر واقعیات با پیش فرضها نمی خواند، چه باک، واقعیات باید مقلوب می شد نه آن پیش فرضهای ازلی و ابدی! بنابراین، وقتی ناگزیر پارادوکسها را نمی شد نادیده گرفت، یعنی واقعیات عینی و مسلم را، چون آن فرضها ازلی و ابدی بودند، بناچار باید سپر بلایی یافته می شد، و چه قربانی و هدفی حاضر و آماده تراز بیچاره حزب توده؟! توجه دارید که پیام نوین فقط به عنوان نمونه ای از نمونه ها مطرح شد. وگرنه، از آن مناسبات و رفت و آمدهای صمیمانه و قراردادهای نیز که بگذریم، نشریات دیگر سوسیالیستی و گفتارهای رادیو مسکو و غیره فراوان بودند. حتی فراموش نکرده ایم که در آن سالها صحبت از تجدید فعالیت حزب توده در ایران بود.

آن پیش فرضها و «الزامهای» ناشی از آنها فقط به مبارزان چریک آن دوران منحصر نبود. نمونه هایی از خاطرات دکتر غلامحسین فروتن* به عرض می رسانم. ایشان تعبیر و «توجیه» دیگری می یابند: «مقامات شوروی خوب می دیدند و می دانستند که... شاه بازیچه ای در دست امپریالیسم امریکا است... اما «همزیستی مسالمت آمیز» ایجاب می کرد چشم خود را بر همه چیز ببندند» (ص ۴۱۹؛ مصداق عینی عذر بدتر از گناه!) بر همین مبنا، شاهد نمونه های زیر در این کتاب هستیم.

* خاطرات دکتر غلامحسین فروتن، به کوشش علی دهباشی، انتشارات سخن، تهران ۱۳۸۰.

زایتسف، سفیر شوروی در ایران، ۲۵ دی ۱۳۴۲ (یعنی چند ماه بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ و چهار سال پیش از آن شماره پیام نوین): «به طوری که اطلاع دارید مطبوعات شوروی و رادیوی شوروی که مبین عقاید و نظریات جوامع ما می‌باشند از اصلاحاتی که از طرف اعلیحضرت شاهنشاه اعلام گردیده [ظاهراً اصول «انقلاب شاه و ملت»] حسن استقبال می‌کنند... در این مورد نیز به طور اجتناب‌ناپذیر بین کهنه و نو تضاد به وجود می‌آید» (ص ۴۱۹).

خبرگزاری تاس، ۲۵ آبان ۱۳۴۲: «جوامع شوروی با علاقه خاصی مراقب اقدامات دولت ایران در زمینه ترقی و پیشرفت اقتصادی و کشاورزی و نیروهای تولیدی ایران می‌باشند. مهمترین قدمی که در این زمینه برداشته شده اصلاحاتی است که در سال‌های اخیر در ایران انجام می‌گیرد» (ص ۴۲۰).

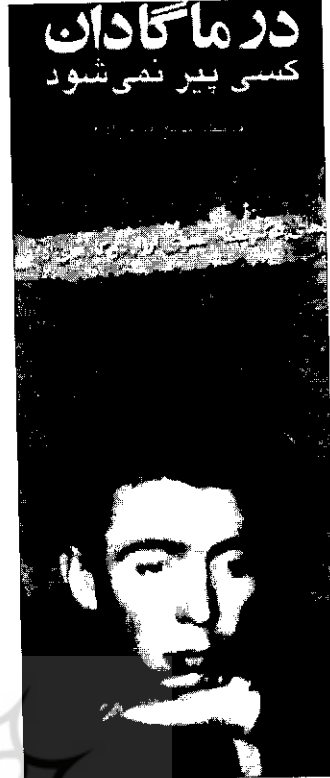
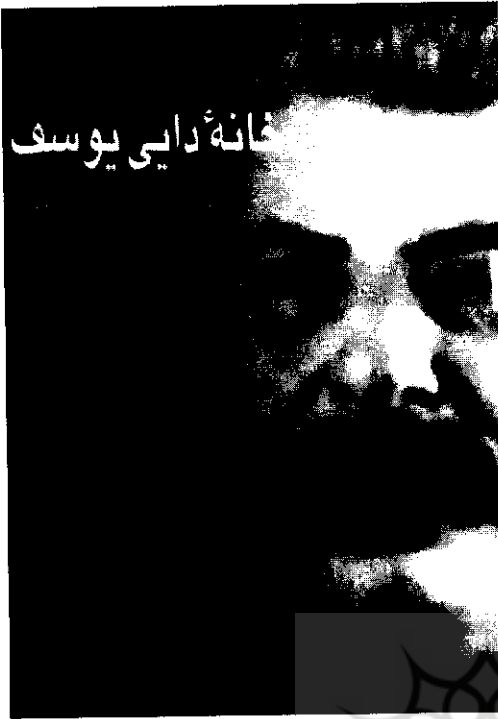
پگوف، سفیر کبیر شوروی، نیز برای مردم ایران آرزو می‌کند که «تحت توجهات شاهنشاه بزرگ، به نفع ملت و مملکت کار و جدیت نمایند تا به مدارج عالی ترقی برسند» (همان ص). با این اوصاف، و در آن شرایط و احوال، آیا دفاع دکتر فروتن از حزب توده «واقع‌بینانه» تر است یا حمله امثال مرحوم حسن ضیاء ظریفی که با همه صداقت خود حزب توده را سپر بلا می‌کردند؟

آنچه خواندید، فقط منحصر به شوروی - و طبعاً حواریون داخلی آن - نمی‌شد. به عنوان نمونه، رئیس جمهور بلغارستان: «افتخار می‌کنم که دروذهای خود را تقدیم ملت ایران نمایم که تحت رهبری شاهنشاه آریامهر موفق به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عظیم... شده است» (همان، ص ۴۲۱). یا بیانات رئیس دانشگاه صوفیه، بهنگام تقدیم دکترای افتخاری به شاه: «این دیپلم به خاطر خدمات شاهنشاه به فرهنگ و علم و کوشش ایشان به خاطر صلح و تفاهم بین ملل به ایشان اهدا می‌شود» (ص ۴۲۰).

بنا به آنچه از خاطرات علم بر می‌آید، اعلی حضرت از انتقادهای گهگاهی سران و روزنامه‌های امریکا و اروپا خیلی ناراحت می‌شدند. آیا با آنچه از زبان و قلم افراد و مراجعی خواندید، که دست کم به ظاهر به اردوگاهی دیگر و دشمن خو تعلق داشتند، «اعلی حضرت» حق نداشتند که ناراحت شوند و احساس کنند که «دوستان غربی» قدر ایشان و افکار بلندشان را نمی‌دانند (و آن گنده‌گویی‌های بعدی)؟

در ماگادان کسی پیر نمی شود

خانه دایی یوسف



۲۷۸

توده بی اعتنا نبودند. درست است که جماعتی در آن روزگار - و ظاهراً در این روزگار نیز - گویی جادو شده و این فجایع ضد اخلاقی و ضد بشری و استعمارگرانه را اساساً نمی دیدند و به خواندن همان سرود کهنه قدیمی ادامه می دادند، انگار که چیزی نادرست اتفاق نیفتاده و ضجه های دردآور فتح الله زاده ها و دکتر صفوی ها در سراسر گیتی اساساً محتوایی واقعی ندارد و در باید همچنان بر همان پاشنه بی اعتبار شده بچرخد، ولی باید انصاف داد که افراد و گروههایی نیز به تدریج و با گذشت ایام - بخصوص متعاقب انقلاب اسلامی ایران، تجاوز روسیه به افغانستان، و فروپاشی آن نظام ظلم و جور - روشن شده و از آن توهمات قدیم دست شستند. نمونه ها فراوان است، اما با توجه به کتابهای مورد بررسی در تحلیل حاضر، مشخصاً نامه های خلیل ملکی، مناسب است که مبحث کنونی را بر برداشتهای تغییر یافته پاره ای از توده ای ها و کمونیست های دوران مورد بحث نسبت به خلیل ملکی متمرکز کنیم و متذکر پاره ای نکات در ارتباط با این موضوع شویم. این امر از این جهت اهمیت دارد که ملکی را اکنون، به عنوان پایه گذار چپ مستقل در ایران، الگو و نقطه شروع قرار می دهند؛ یعنی، به تعبیری، در اساس احتمالاً همچنان هواخواه ایدئولوژی گذشته خود باقی مانده اند. در صورتی که، به دلایلی که خواهیم دید، ملکی اگر زنده می بود شاید اکنون دیگر چنین هواخواهی و مباشرتی نمی داشت. در ماگادان کسی پیر نمی شود را آقای اتابک فتح الله زاده چنین شروع می کند: «تقدیم به خلیل

ملکی نظریه پرداز چپ آزادیخواه و دمکرات ایران که آزادی را قربانی عدالت نکرد.» سؤال اول این است که کدام آزادی؟ و کدام عدالت؟ اشاره‌ای به این مفاهیم در ابتدای بخش کتونی تحلیل حاضر کردم. آیا منظور این است که عدالت در جامعه شوروی وجود داشت و ملکی، با این همه، آزادی را بر آن ترجیح داد؟ هر چند در آن ایام احتمالاً مرحوم ملکی بر همین نظر بود، اما به شهادت آثار بعدی او و بخصوص «بیانیه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» (۱۳۳۹)، نیک پیداست که عمدتاً از تصورات و توهمات گذشته گذر کرده، و برای او اکنون مفاهیم امروزی آزادی و دمکراسی و عدالت اجتماعی مطرح بود، نه آنچه «رفقای شوروی» در اذهان فرو کرده بودند. با پیگیری تحولات فکری خلیل ملکی، که خوشبختانه به طور کامل از روی مقالات (و نامه‌های) او امکان پذیر است، آیا نمی‌توان احتمال داد که، اگر هنوز می‌بود، یکسره از توهمات گذشته دست برداشته و به دمکراسی و سوسیال دمکراسی امروزی دل می‌بست - که در خطوط اصلی خود، یعنی محترم شمردن مالکیت و محدودیت نقش دولت و مشارکت مردم و جا به جایی ادواری قدرت حکومتی و تقویت بخش خصوصی، با «سوسیالیسم به شیوه مسکو» یعنی هژمونی طبقه کارگر و ایجاد نظام توتالیتر تفاوت بنیادی دارد؟ برهان «تا حدودی» قاطع: حتی چینی‌ها و ویتنامی‌ها هم که هنوز نظام «سوسیالیستی» دارند به این مسیر افتاده‌اند. آقای بابک امیرخسروی نیز در کتاب با اهمیت خود* ملاحظاتی اساسی از این بابت دارند. ایشان بدین عنوان که «دفاع از حیثیت ملکی یک وظیفه اخلاقی است»، چنین می‌نویسند: «تهمت‌ها و برچسب‌زنی‌های ناجوانمردانه کیانوری در خاطراتش به خلیل ملکی مرا بر آن می‌دارد [تا] در حدّ خود به دفاع از حیثیت اجتماعی - سیاسی یکی از شریف‌ترین مردان سیاسی معاصر ایران و طلایه‌دار و نظریه‌پرداز جنبش چپ مستقل و آزادی خواه ایران برخیزم» (ص ۱۷۰؛ تأکیدها از ماست). و بعد، از سر حسن نیت، چنین ادامه می‌دهند: «امیدوارم یاران و هم‌زمان ملکی، که صلاحیت بیشتر و اطلاعات جامع‌تری دارند، از این کار دریغ نکنند. زیرا جامعه جوان میهن ما، ملکی را چنان که باید و شاید نمی‌شناسد و با راه و روش او آشنایی ندارد. و به ظنّ قوی ممکن است تحت تأثیر تهمت‌زنی‌های کیانوری در کتاب خاطراتش، که وسیعاً در ایران پخش شده است، قرار گیرد» (همان جا).

* بسابک امیرخسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران (تقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)،

اما مطالب بعدی ایشان ارتباط بیشتری با بحث کنونی دارد: «من دفاع از ملکی را در عین حال ادای دین خود می‌دانم. زیرا پس از جدایی از حزب توده و به وجود آمدن حزب دمکراتیک مردم ایران و تحول و تکامل فکری خود به سوی آنچه امروز هستیم، و نیز از بازنگری به گذشته، به این واقعیت پی می‌برم که حرکت امروزی ما - در خطوط اساسی و پایه‌ای آن - ادامه راهی است که خلیل ملکی و یاران او حدود نیم قرن پیش، اولین گام‌های آن را برداشتند، البته در حدّ و چارچوب شناختی که آن ایام از واقعیت‌های جهان پیرامون داشتند» (ص ۱۷۱).

«باید اعتراف کنم که شخصاً، حتی تا چند سال پیش، که هنوز از رسوبات فرهنگ و آموزش لنینی کاملاً رها نبودم، از طرفداران پر و پا قرص این نظریه [لنینیسم] بودم. با اینکه به عیان می‌دیدم که هژمونی پرولتاریا هر جا پیروز گردیده کار به استبداد سیاسی انجامیده است. با اینکه دریافته بودم که هیستری کسب قدرت به هر قیمت خطاست، و متوجه بودم که پیروی از این حکم لنین که «مسأله اساسی هر انقلاب کسب قدرت است»، چسان احزاب و جریان‌های سیاسی را به اقدامات تروویستی و کودتایی سوق داده است، باز به عبث در جستجوی راهی برای پیوند آن با موازین دمکراسی بودم. اندیشه «هژمونی دمکراتیک پرولتاریا» را در حزب دمکراتیک مردم ایران به این امید واهی پیش کشیدم تا شاید بتوان بین این دو مقوله ناسخ و منسوخ (هژمونی پرولتاریا و دمکراسی) را آشتی داد» (ص ص ۲۶۱ - ۲۶۲).

آفتاب آمد دلیل آفتاب! مبارزی فرهیخته، در سیر «تحول و تکامل فکری خود» و «نیز از بازنگری به گذشته» به نتایجی رسیده است که ملاحظه فرمودید: ۱. اهمیت شناخت واقعیت‌های جهان پیرامون؛ ۲. ضرورت دور شدن از رسوبات فرهنگ و آموزش لنینی؛ ۳. به عیان دیدن که هژمونی پرولتاریا در هر جا پیروز شده کار به استبداد سیاسی انجامیده است؛ ۴. پذیرش این که هیستری کسب قدرت به هر قیمت خطاست (به عبارت دیگر، هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند)؛ و ۵) قبول این که پیوند لنینیسم با موازین دمکراسی غیر ممکن و عبث است (یا، هژمونی پرولتاریا و دمکراسی دو مقوله ناسخ و منسوخ‌اند و آشتی‌ناپذیر).

وقتی این مطالب را در محضر دانا دوست پیش گفته مطرح کردم، سری به تایید تکان داد و گفت: لب مطلب در حوزه ارتباط دمکراسی و بولشویسم همین است. عدم این تشخیص، هم حزب توده و هم نظام شاهنشاهی را (که اداهای بولشویکی در می‌آورد) و نیز بخش اعظم ملیون ایران را به بن بست کشید. پذیرش هر یک از این دو دیدگاه تبعاتی دارد و قاعدتاً همین تبعات باید عامل اصلی در شکل‌گیری برنامه‌ها و سیاست‌ها و حتی استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها باشد.

همین طور که وقتی احزاب کمونیست دم از آزادی و دموکراسی می‌زدند، فریب می‌دادند یا خودفریبی می‌کردند، وقتی هم که «اعلی‌حضرت» به ستایش از لنین می‌پرداخت، کاری جز این صورت نمی‌داد. به نظر دوست و مراد خردمند ما، این حکم نسبت به ملیون و سایر گروهها و دسته‌های مخالف کمونیسم نیز صادق است. به تجربه دیده‌ایم که هر گاه خواسته‌اند، با تقلید از بولشویک‌ها یا مخالفان ذاتی آزادی و دموکراسی، خود را «مترقی» جلوه دهند، نه فقط زیر پای خود را سست کرده‌اند که دچار مشکلاتی سنگین نیز شده‌اند.*

«خردمند مرد» ما، تا حدودی با تأمل، می‌پذیرد که اگر ملکی زنده می‌بود، احتمال داشت که بکلی از سوسیالیسم دوری گزیند. به نظر او، این موضوع صرفاً یک احتمال است و نسبت به تحول عقاید کسانی که اکنون نیستند هیچ گاه نمی‌توان با قطعیت اظهار نظر کرد. در عین حال، تاکید می‌کند که بریدن ملکی از سوسیالیسم قطعاً به معنای دست کشیدن او از آرمانهای عدالت اجتماعی و برچیدن بساط ظلم و ستم و استثمار و استعمار نمی‌بود. زیرا چنین امری به معنای نفی بیش از نیم قرن حیات اجتماعی و سراسر مبارزه او بود؛ به معنای پدید آمدن ملکی «دیگری» بود که تصورپذیر نیست. اما احتمالاً بدین معنا می‌توانست باشد که مبارزه برای تحقق این آرمانها را در لوای دموکراسی ادامه دهد، که البته جا به جایی سهمگینی بود و هست**، ولی با شناختی که از ملکی و ذهن تحلیلی و نقاد او داریم، امکان چنین چیزی وجود داشت؛ در واقع، می‌شود پذیرفت که امکانی خیلی عینی بود.

به نظر این دوست دانا، با این مباحث روشن می‌شود که گیر کار ما در جایی دیگر بوده است. در این صورت، کوبیدن مداوم شوروی یا حزب توده یا همگنان آنها منطقی ندارد و راه به جایی نمی‌برد و تکرار مکورات است. دنبال «سپر بلا» نباید گشت تا بتوان اصل آن «ایدئولوژی» را توجیه کرد. احتمالاً، خود آن ایدئولوژی است که اصل «مسئله» را تشکیل می‌دهد، نه آنکه «مسئله» در جای دیگری باشد و «راه حل» را از طریق آن ایدئولوژی بتوان جست و جو کرد. آن دوست فرزانه در این باب نظر بدیعی دارد. می‌فرماید، برخلاف آنچه می‌گفتند و می‌گویند، به نظر من، راه و رسم حزب توده از تمام گروهها و احزاب همتای آن، در چارچوب برنامه‌ای که

* نگاه کنید به چند صفحه بعد و آنچه از مرحوم الهیار صالح نقل می‌شود.

** کمی بعد می‌رسیم به سختی رعب‌آور این گسست از گذشته، احساس تردید، و بعد بدعت‌گذاری. آن هم از زبان یکی دیگر از «بدعت‌گذاران سرسپرده امپریالیسم»: میلووان جیلاس، مبارز صادق یوگسلاو.

داشت یا برنامه‌ای که مجریش بود، «واقع بینانه» تر و سر راست تر بود. از شوروی و سوسیالیسم تعبیرهای خاص و ناسازگار نمی‌کرد. خود را با «واقعیت» تطبیق داده بود. اگر نهضت ملی و دکتر مصدق پیروز می‌شدند، نیک آشکار بود که فاتحه حزب توده و کمونیسم را باید دست کم در ایران و خاورمیانه خواند. برنامه‌های شوروی نیز بر باد می‌شد. تعبیرها و تفسیرهای مختلف و بعدی به کنار، دلیل اصلی مخالفت حزب توده با مصدق همین موضوع بود. اگر تبلیغ می‌کرد که نفت شمال باید به روس‌ها داده شود، یا «فرقه‌چی» های کردستان و آذربایجان را «محتاطانه» تایید می‌کرد و راه تجزیه ایران را هموار می‌ساخت، با توجه به این موضوع که آن فرقه‌ها به واقع تحت «بلیت» شوروی بودند، درست در مسیری که «باید» گام می‌برد داشت. (به بخش ۲۸ زیر عنایت فرمایید.) اشتباه از بخشی از جماعت «چپ‌های مستقل» و میلیون بود (و احتمالاً هنوز هم هست) که واهمه داشتند و برای این که مبدا «غیر مترقی» و «عامل امپریالیسم» تلقی شوند، غالباً همان شعارهای حزب توده را تبلیغ می‌کردند. غافل از آنکه، این کار به تحقق هدفهای آنها کمکی نمی‌کند بلکه راه را برای سیطره «ارزشهای» بلشویکی و، در نهایت، چیرگی عقیدتی و ایدئولوژیکی «سرخ‌ها» هموار می‌سازد. چیزی که متأسفانه تا حدود زیادی اتفاق افتاد. حزب توده به قدرت نرسید - و با فروپاشی شوروی هر دو به تاریخ پیوستند - اما در عرصه ایدئولوژیکی بازی را برد؛ چنانکه از غالب مبارزان ملی و نشریات آنها گرفته تا شخص «اعلی حضرت» و اطرافیان او و حتی گروهی از حاکمان بعدی، ناآگاهانه، مبلغ مواضع و سیاستها و سخنانی شدند که در واقع هدف اصلی حزب توده و همتایان آن و «برادر بزرگ» آنها بود.

دوست دانا اضافه می‌کند که، حال، معیاری برای شناخت کیفیت دگرگونی فتح‌الله‌زاده‌ها و امیرخسروی‌ها و صفوی‌ها احتمالاً در این نکته نهفته است که آیا کار را با انتقاد از شوروی و اردوگاههای آن و نفی نوکری و سرسپردگی حزب توده تمام شده قلمداد می‌کنند یا آنکه حاضرند اساس سوسیالیسم را - یعنی نظام حکومتی سوسیالیستی را و نه لزوماً هدفهای اجتماعی و عدالت طلبانه را - نفی کنند. آیا حاضرند دمکراسی را با تمام نقاط قوت و ضعف آن، اما طبق تعریف مشخصی که دارد و فارغ از تعبیرها و آرایه‌های «خاص»، بپذیرند و قطعاً از توهنات گذشته دست بردارند یا نه؟ توهناتی چون «دمکراسی خلقی» یا «دمکراسی توده‌ای»، مسیر «محتوم» تاریخ، مترقی بودن اردوگاه سوسیالیسم، نفی بالمره دمکراسی‌های غربی، نقش استعماری و استثمارگری کلیه سرمایه‌داران و صاحبان تولید و صنعت، و چیزهایی از این دست. معیار تحول و تکامل فکری احتمالاً نفی قطعی همین‌هاست. وگرنه، باز به جای اول باز

* از ویستن چرچیل، سیاستمدار کهنه کار انگلیسی و نخست‌وزیر زمان جنگ آن کشور، عبارتی به این مضمون نقل می‌کنند که دموکراسی بدترین نظام حکومتی است اما از نظامهای دیگر بهتر است! کارل پوپر، فیلسوف معروف قرن بیستم میلادی، چندین جا به این سخن چرچیل استناد می‌کند. در واقع، می‌گوید عیب‌ها و اشکالات نظام دموکراسی بر ما پوشیده نیست اما چون بهترین و شکوفاترین شرایط زندگی را که در طول تاریخ سراغ داریم برای مردمان جوامع دموکراتیک فراهم کرده است باید قدر آن را شناخت. طبیعی است که باید برای رفع اشکال‌ها و گرفتاری‌های آن تلاش کرد - اگر بشود! - اما نفی آن به معنای جواز دادن به برگشت نظامهای بسته است؛ دولت اسپارت در یونان قدیم و دولتهایی نظیر نازی‌ها در آلمان و کمونیست‌ها در روسیه در دنیای جدید. پس نباید این عیب‌ها و اشکالات را به قدری بزرگ کرد که به معنای سقوط نظامهای باز، یا دموکراتیک، باشد. از همین رو، باید قواعد بازی را شناخت و از آنها پیروی کرد. یکی از این قواعد، مخلوط نکردن ارزشهای جامعه باز با «ارزشهای» جامعه بسته است. پوپر، به همین اعتبار، روشنفکرانی را که آگاهانه و ناآگاهانه قدر نعمت را نمی‌دانند و برای خدمت به «ایدئولوژی»های خود به نفی دموکراسی دست می‌زنند یا از آن تعبیرهایی خاص (معمولاً همراه با افزودن برخی پسوندها) عرضه می‌دارند، به سخره می‌گیرد.

در ایران قبل از انقلاب، شنیده‌ام که دو گروه مخالف ترجمه اثر دوران ساز پوپر (جامعه باز و دشمنان آن) به فارسی بودند: یکی، توده‌ای‌ها و توده‌ای مسلک‌ها؛ و دیگری دولت و ساواک (واقعاً دها و روشن‌بینی را ببینید که رژیم شاهنشاهی و دستگاههای امنیتی آن از ترجمه شدن بزرگترین اثر تئوریک و فلسفی ضدکمونیستی قرن بیستم ابا داشتند!) بدیهی است مخالفت آنها احتمالاً با بخشهای ضدکمونیستی کتاب نبود، که البته حتی نسبت به این هم می‌توان تردید کرد؛ بلکه از آنچه علیه توتالیتاریانسم و حکومتهای دیکتاتوری و تمام‌طلب می‌گفت هراس داشتند.

باری، وقتی ترجمه فارسی این کتاب بالاخره در سالهای اولیه بعد از انقلاب در ایران منتشر شد، اولی با برگردان مرحوم علی‌اصغر مهاجر و دومی با ترجمه آقای عزت‌الله فولادوند، «رفقا» سازی دیگر کوک کردند؛ این را دیگر همگی به یاد داریم که شروع به تخطئه پوپر کردند، و بزرگترین فیلسوف سیاسی قرن بیستم را حتی تا درجه حقوق بگیری سیاتنزل دادند! حتی دکتر سروش را، که صرف نظر از موافقت یا عدم موافقت با افکار او نمی‌توان منکر ذهن وقاد و نیرومندی اندیشه انتقادی‌اش شد، به تحقیر، عبدالکریم پوپر لقب دادند.

اینک، رفقا دم از دموکراسی بورژوازی و اشکالات ضد «خلقی» آن می‌زدند - و هنوز هم می‌زنند! گویا

حکمت آن عبارت چرچیل را نمی‌فهمند، یا نمی‌خواهند بفهمند!